

ایرنا



# ترنس‌ها در گرمخانه‌های تهران جایی ندارند

↪ **سرپرست سازمان رفاه، خدمات و مشارکت‌های اجتماعی شهرداری تهران: بی‌خانمان‌های دچار اختلال هویت جنسیتی در خودروهای گشت یا اتوبوس‌های سیار شهرداری نگهداری می‌شوند**

**[سوکل دانائی]** «شب تا صبح بیرونم، می‌روم توی پارک، شب‌هایی که خیلی سرد است، توی اتوبوس بی‌آرتی می‌مانم. یک بار رفتم گرمخانه، یعنی خودم خواستم، مأموران شهرداری نمی‌خواستند. نه پولی داشتم، نه کاری. شب‌ها پارک‌خوابی می‌کردم. سال پیش خیلی سرد شده بود، دست‌هایم کیود شده بود، گفتم اگر بیرون بمانم، احتمالاً یخ‌زنم، راضی شدند مرا به گرمخانه ببرند. ساعت‌های یک و دو شب بود که به گرمخانه رسیدیم. حوالی میدان خراسان. یک تخت، آخر مجموعه به من دادند با یک‌دست لباس که شبیه لباس فرم بقیه بود. این‌قدر خسته بودم که بیهوش شدم. صبح که بیدارشدم دیدم همه آنهایی که خواب بودند، بالای سرم ایستادند، هرکدام چیزی می‌گفتند. یک‌سری خم‌ار بودند، یک‌سری هم تعارف می‌کردند به سیگار. مسئول گرمخانه مرا کنار کشید و گفت اینجا جای من نیست. گفتند برای خودم سخت است. اذیت می‌شوم. من هم رفتم. الان که کار و بار دارم، در پانسیون می‌مانم. به هرکسی هم که شبیه خودم باشد، می‌گویم برود گرمخانه، بهتر از پارک و کارتن‌خوابی است.»

**قصه اول، فصل اول: نه آریا نه روشا، هیچ‌کس نیستم**

تتوی ابروهایش با رنگ قهوه‌ای روشن و بینی عمل‌کرده و چسب‌زده‌اش نخستین چیزی است که در آریا خودنمایی می‌کند: «توروخدا، می‌خواید ببریدم پیش پلیس؟ به خدا من هیچ کاری نکردم. توروخدا بذارید برم.» اشک‌هایش سررازیر می‌شود. از کیف آبی رنگش دستمال کوچکی بیرون می‌آورد و روی گونه‌هایش می‌کشد. دستمال کرمی می‌شود و رد سفیدی روی صورت آریای بیست‌ویک‌ساله باقی می‌ماند. دکمه‌های پالتوی قرمز رنگ بلندش را سفت می‌کند و آرام کنار حوضچه مرکزی و کوچک پارک می‌ایستد. ساعت طلایی رنگش که نگی‌های متحرک آن دقیقه‌های گذشته را نشان می‌دهد، به او می‌فهماند که ساعت از ۲ نیمه‌شب گذشته است.

گریه آریا بند می‌آید و حرف می‌زند، وقتی مطمئن می‌شود که خبری از پلیس و بازداشت و دادگاهی‌شدن نیست: «سه تا آبیجی دارم، همه‌از من بزرگتر. بابام پسر می‌خواست، هم بابام، هم مامانم.»

لهجه کردی دارد. «وقتی مامان و آبیجی‌ها خانه نبودند، لباس‌هایشان را می‌پوشیدم، بزرگتر که شدم، ماتیک می‌زدم، کرم‌های مامانم را تمام می‌کردم، دوست داشتم ابروهایم را بردارم، این کار را هم کردم، وقتی برگشتم خانه قیامت شد.»

زمزمه‌های طردشدن او از برداشتن ابرو شروع می‌شود. «وقتی می‌گفتند پسرم، حس بدی داشتم، می‌گفتند آریا تو باید مرد باشی، من می‌خواستم مثل آبیجی‌ها باشم. دائم گریه می‌کردم و مادر پدرم سرهمین گریه‌کردن کتکم می‌زدند.»

دستانش را به هم می‌مالد و های عمیقی به آنها می‌کند، ناخن‌هایش یکی در میان لاک صورتی و سفید دارد: «از خانه بیرون زدم، یعنی خودم نمی‌خواستم، مادر پدرم گفتند باید بروم. وقتی از خودم‌واز آدم‌های شبیه خودم گفتم، گفتم ۱۷سال پسر بودم، اما باید دختر می‌شدم، گفتم فقط ظاهرم پسرانه است و آرزویم این است که شبیه آبیجی‌هایم شوم.»

آریا لبه حوض می‌نشیند و روایتش را از سر می‌گیرد: «من نه معتاد بودم و نه تا حالا لب به چیزی زده‌ام خانم، اگر با این سوالات می‌خواهی من را پیش پلیس ببری و بگویی معتادم تا من را دستگیر کنند، چیزی دستگیرت نمی‌شود، تا به حال چهار بار من را گرفتند، هربار مأمورها می‌گفتند چیزی زدم که این‌طور شدم، آزمایش که می‌گرفتند، می‌فهمیدند خبری نیست.»

**قصه اول، فصل دوم: دربه‌در شغل و خانه**

«از خانه بیرونم کردند، مادرم دور از چشم پدرم کمی پول به من داد و گفت بیایم تهران. از خدا همین را می‌خواستم، شنیده بودم در تهران شبیه من زیاد است.» آریا چهار سال پیش به تهران می‌آید و سکانس دوم زندگی‌اش با نام روشا ادامه‌پیدامی‌کند.

«شب‌های زیادی پارک‌خوابی کردم، حوالی راه‌آهن. دوستانم زیاد شدند، ساری بیست‌ودو ساله، تینای سی ساله. چند دختر هم بودند که می‌خواستند مثل آن روزهای من باشند. تینا خانه داشت، چند ماهی خانه او بودم، او تنها

کنند. فهمیده بود که از پوشیدن لباس‌های دخترانه فراری است و دلش می‌خواهد همیشه موهایش به اندازه موهای حسن و سینا همسایه‌های خانه کناری‌شان باشد، دلش خاله‌بازی نمی‌خواست و دوست داشت وقتش به فوتبال بازی‌کردن بگذرد.

«بزرگ شود، درست می‌شود.» تنها واکنش مادر سعیده به رفتارهای متفاوت او همین جمله بود. مادر که دو دختر بزرگتر از سعیده داشت، گاهی برایش عجیب می‌شد که چرا سعیده مثل دختران دیگرش نیست.

سعیده بزرگتر می‌شد، موهایش کوتاه‌تر می‌شد و لباس‌هایش پسرانه‌تر. بزرگتر می‌شد و کارهایش هم مردانه‌تر. «عاشق ژل بودم، با پول تو جیبی ژل می‌خریدم و موهایم را که با شماره یکی مانده به آخر ماشین تراشیده بودم، روبه بالا مدل می‌دادم.»

مادر سعیده کم‌کم تفاوت‌های او را جدی گرفته بود که به نخستین خواستگار سعیده گفت موافق ازدواج او است و باید عقدکنند. «۱۰سال پیش بود، ۲۰ سالم بود، در مشهد خیلی چیزها با تهران تفاوت دارد، نمی‌توانستم به مادر بگویم نمی‌خواهم، نمی‌توانستم بگویم من نمی‌توانم با یک مرد زندگی‌کنم.»

سعیده عقد می‌کند و دو ماه بعد از همسرش جدا می‌شود.

«کنکور دادم و رشته سخت‌افزار قبول شدم، دانشجوی صنعتی شریف شدم و مجبور بودم تهران بیایم و در خوابگاه بمانم.»

روزهایی که راهی دانشگاه بود، مانتو تن می‌کرد و با مقنعه راهی دانشکده کامپیوتر می‌شد. «هم‌کلاسی‌هایم فهمیده بودند که دلم می‌خواهد پسر باشم. بیشتر هم با پسرها می‌رفتم و می‌آمدم، حراست چندباری تذکر داده بود، فکر می‌کردند، دوست‌پسر دارم، اما آنها برایم رفیق بودند. هم‌کلاسی‌ها گفتند اگر می‌خواهم از شر این احساسات خلاص شوم، بهتر است مواد مصرف کنم. من فکر کردم شاید واقعا تأثیر داشته باشد.»

سعیده شیشه را انتخاب می‌کند، ۶۰ کیلو می‌شود، ۴۰ کیلو می‌شود و بعد که درحال نزدیک‌شدن به مرز ۳۰ کیلویی بود، حراست دانشگاه به او تذکر می‌دهد، تذکر به اخراج ختم و آوارگی سعیده در کوچه‌ها و خیابان‌ها آغاز می‌شود.

«کارتن‌خواب شدم، چندباری پلیس مرا گرفت و با تعهد آزادم کرد. دفعه آخر دو سال پیش بود که با یک گرم شیشه مرا دستگیرکردند و دو سالی حبس برایم بریدند. ۶ ماه در بند نسوان ماندم، اینجا همه می‌دانند که چقدر روزهای بدی بود. پاک شده بودم و تمام آن احساسات سراغم آمده بود، در زندان همه مرا سیاوش صدا می‌زدند. مرد سی ساله‌ای شدم، بودم میان آن همه زن در زندان.»

سعیده از زندان که آزاد می‌شود، به شهر پدری‌اش بازمی‌گردد. «نمی‌توانستم در مشهد بمانم، همه می‌گفتند مطلقه است، از دانشگاه اخراج شده، می‌گفتند معتاد شده، زندانی شده، حالا هم می‌خواهد مرد شود.»

**قصه دوم، فصل دوم: سیاوش عاشق شد**

«برگشتم تهران؛ شیشه را دوباره شروع کردم. شب‌ها در همین پارک شوش روی صندلی‌ها می‌خوابیدم، گاهی بیدار می‌ماندم تا صبح که مأمورها نیایند، بعد می‌رفتم جای دیگری.»

«سیاوش چه شد اینجا آمدی؟» سرش را که تمام مدت مکالمه پایین نگه داشته بود، این بار بالا می‌آورد: «با سیمین آشنا شدم، او مثل خودم معتاد شیشه بود، گشت ما را با اینجا آورده بود، به ما دو تخت داده بودند. هر روز با هم بودیم. صبح‌ها می‌رفتیم گدایی و پول مواد جور می‌کردیم، من روسری و لباس نداشتم، کسی نمی‌فهمید واقعا زخم، سیمین هم اوایل فکر می‌کرد واقعا مردم. بعد که فهمید زخم با من صمیمی‌تر شد. با هم مواد می‌زدیم، ولی من سیمین را جور دیگری دوست داشتم، یک‌بار به خاطرش دعوا کردم، می‌خواستند اذیتش کنند، من هم کتک‌کاری کردم.»

سیاوش دستی به موهای کوتاه خاکستری‌اش می‌کشد: «یک روز گفت می‌خواهد ترک کند، آن‌قدر دوستش داشتم که گفتم با هم ترک کنیم، رفتیم کمپ، ترک کردیم، اما وقتی بیرون آمدیم، گفت می‌خواهد با یک مرد واقعی ازدواج کند. رفت، به همین راحتی.»

سیاوش می‌گوید آن روز برای نخستین بار در زندگی گریه کرده بود. «مثل زن‌ها گریه می‌کردم، جایی نداشتم، پول هم نداشتم، چند ماه پیش باز شیشه را شروع کردم، دوباره کارتن‌خواب‌شدم و گشت دوباره مرا به اینجا آورد.»

چهار ماه است که آسایشگاه زنان جنوب شهر تهران، پناه دوباره سیاوش شده. می‌گوید ۲۰ روزی هست که ترک کرده و دستش به شیشه نرسیده است. «تخنم را گذاشتند در قسمت بهبود یافتگان، آخرین تخت رو به در. خودم را در روز آن‌قدر خسته می‌کنم که شب‌ها نفهمم چطور می‌خوایم. همه زنان اینجا می‌دانند که متفاوتم، اما به روی خودشان نمی‌آورند، یک بار سارا یکی از زنان قسمت خودمان می‌خواست حرف بزند و دردل کند. گفتم نمی‌خواهم باکسی حرف بزنم، گفتم فاصله‌اش را با من حفظ کند. بعد از آن دیگر زنان اینجا نمی‌خواستند با من حرف بزنند، بعضی‌هایشان از من می‌ترسند.»

«من درست نشدم، مادرم هم می‌دانست که درست نمی‌شوم، فقط خودمان را گول می‌زدیم.» سیاوش سرش را پایین می‌اندازد و پرسش بعدی را با پرسش ادامه می‌دهد. «چرا عمل نکردم؟ نمی‌دانم، می‌ترسم.»

از روی صندلی بلند می‌شود: «من اینجا راحت نیستم، نمی‌گویم جای بدی است، اما حس خوبی ندارم، از کارتن‌خوابی بهتر است، اما راحت نیست. به نظر من هیچ‌جا، جای من نیست. نه پارک، نه گرمخانه.»

**گرمخانه، جای سیاوش و روشا نیست**

سیاوش، روشا، سعیده یا آریا، با چندین نام دیگر که دیا لوگ مشترک‌شان این است که جایی در گرمخانه ندارند. سیدمالک حسینی، سرپرست سازمان رفاه و خدمات اجتماعی شهرداری تهران خلأ قانونی را منشا این معضل می‌داند. «ما خلأیی قانونی در این موضوع داریم که با کمک نیروی انتظامی و استانداری درحال رفع‌شدن است، قرار است بعد از تفاهم فضای ویژه‌ای طراحی‌کنیم تا این مشکل حل‌شود.»

ملاحظات حقوقی معضل دیگری برای حضور ترنس‌ها «تی‌اس‌ها» در گرمخانه است که به قوه تشخیص بهزیستی نیازمند است: «ما برای تأمین زیرساخت‌اعلام آمادگی کردیم، اما این موضوع هم ملاحظات حقوقی دارد و هم حساسیت‌های فرهنگی. تشخیص اختلال هویت جنسیتی در افراد موضوعی پیچیده است و چون تجربه اول ما است، احتمالاً با خطا و اشتباه فراوان نیز روبه‌رو شویم. اما از آنجا که خودمان هم با مورد‌های ترنس به‌کرات مواجه شده‌ایم، به این فکر افتادیم که برای آنها در شب‌های سرد زمستان سرپناهی ایجاد کنیم.»

افراد دارای اختلال هویت جنسیتی بی‌خانمان پایتخت اکنون در خودروهای گشت یا اتوبوس‌های سیار شهرداری نگهداری می‌شوند، حسینی می‌گوید: «چاره‌ای جز این کار نداریم، اما امیدواریم تا پایان سال گرمخانه ویژه آنها دست‌کم در مناطقی از تهران افتتاح شود.» گرمخانه‌ای که شاید این‌بار جایی برای سیاوش، روشا و کسانی مثل آنها داشته باشد. ✪